



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۶۶

چمن جز عشق تو کاری ندارد
وگر دارد، چو من، باری ندارد

چه بی‌ذوقست آن کش عشق نبود
چه مرده‌ست آن که او یاری ندارد

به غیر قوت^(۱) تن قوتی ننوشتد
بجز دنیا سمن زاری^(۲) ندارد

هر آنک ترک خر گوید ز مستی
غم پالان و افساری ندارد

ز خر رست و روان شد پابره‌نه
به گلزاری که آن خاری ندارد

چه غم دارد که خر رفت و رسن^(۳) برد؟
بر او خر چو مقداری ندارد

مشو غره^(۴) به آرزق^(۵) پوش گردون
که اندر زیر ایزاری^(۶) ندارد

درافکن فتنه دیگر در این شهر
که دور عشق هنجاری^(۷) ندارد

بدران پرده‌ها را زانک عاشق
ز بی‌شرمی غم و عاری ندارد

بزن آتش در این گفت و در آن کس
که در گفت تو اقراری ندارد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۹۶

چند گویی؟ چون غطا^(۱) برداشتند
کین نبوده ست آنکه می‌پنداشتند

این قبول ذکر تو، از رحمت است
چون نماز مُسْتَحَاضَه^(۹)، رُخَصَّت است

با نماز او بیالوده ست خون
ذکر تو آلوده تشبیه و چون

خون پلیدست و به آبی می‌رود
لیک باطن را نجاستها بُود

کان به غیر آب لطف کردگار
کم نگرده از درون مرد کار

در سُجودت کاش رو گردانیی
معنی «سُبْحَانَ رَبِّي» دانیی

(ای کاش در سجده و جمیع عبادات تأمل می‌کردی
و حقیقت تنزیه ذات اقدس الهی را می‌دانستی.)

کای سجودم، چون وجودم ناسزا
مر بدی را تو نکویی ده جزا

این زمین از جلم حق دارد اثر
تا نجاست بُرد و گلها داد بر

تا بیوشد او پلیدی های ما
در عوض بر روید از وی غنچه‌ها

پس چو کافر دید کو در داد و جود
کمتر و بی‌مایه‌تر از خاک بود

از وجود او گل و میوه نرُست،
جز فساد جمله پاکی‌ها نَجُست

گفت: واپس رفته‌ام من در ذهاب
حَسْرَتَا! يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَاب*

(در این حال می‌گویند: من سیر قهقرایی کرده‌ام.
وای بر من، ای کاش، خاک می‌بودم.)

کاش از خاکی سفر نگزیدمی
همچو خاکی، دانه بی می‌چیدمی

چون سفر کردم، مرا راه آزمود
زین سفر کردن ره‌آوردم چه بود؟

زان، همه میلش سوی خاک است، کو
در سفر سودی نبیند پیش رو

روی واپس کردنش، آن حرص و آز
روی در ره کردنش، صدق و نیاز

هر گیا را کش بود میل عَلَا^(۱)
در مَزیدست و حیات و در نَمَا^(۲)

چونکه گردانید سر سوی زمین
در کمی و خشکی و نقص و غَبین^(۳)

میل روحت چون سوی بالا بود
در تَزاید^(۴) مرجعت آنجا بود

ور نگوساری، سرت سوی زمین،
أَفَلَى، حَقَّ لَا يُجِبُّ الْأَفْلِينَ**

(و اگر سرت را به سوی زمین خم کنی و متوجه دنیای پست مادی شوی، قطعاً تو
نیز جزو افول‌کنندگان خواهی بود و خدا افول‌کنندگان را دوست نمی‌دارد.)

* قرآن کریم، سوره نبا (۷۸)، آیه ۴۰

إِنَّا أَنْذَرْنَاكُمْ عَذَابًا قَرِيبًا يَوْمَ يَنْظُرُ الْمَرْءُ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ وَيَقُولُ الْكَافِرُ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَابًا.

ترجمه فارسی

ما همواره شما را از عذابی نزدیک هشدار دادیم؛ روزی که آدمی آنچه را با
دست خویش پیش فرستاده است بنگرد و کافر گوید: «کاشکی من خاک بودم.»

ترجمه انگلیسی

Verily, We have warned you of a Penalty near, the Day when man will see (the deeds) which his hands have sent forth, and the Unbeliever will say, "Woe unto me! Would that I were (metre) dust!"

** قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۷۶

فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْأَفْلِينَ

ترجمه فارسی

پس چون شب بر او نمودار شد ستاره درخشانی دید گفت: این پروردگار من است. چون آن ستاره غروب کرد . گفت: من چیزهای غروب کردنی و ناپدید شدنی را دوست ندارم (به خدایی نخواهم گرفت).

ترجمه انگلیسی

When the night covered him over, He saw a star: He said: "This is my Lord." But when it set, He said: "I love not those that set."

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۹۸

بقیة قصه طعنه زدن آن مرد بیکانه در شیخ

آن خبیث از شیخ می‌لایید^(۱۴) ژاژ^(۱۵)
کزنگر باشد همیشه عقل کار^(۱۶)

که: "منش دیدم میان مجلسی
او ز تقوی عاریست و مفلسی

ورکه باور نیستت، خیز امشبان
تا ببینی فسق شیخت را عیان"

شب پیردش بر سر یک روزنی
گفت: "بنگر فسق و عشرت کردنی

بنگر آن سالوس^(۱۷) روز و فسق شب
روز همچون مصطفی شب بولهب

روز عبدالله او را گشته نام
شب نعوذُ بالله و در دست جام"

دید شیشه در کف آن پیر پُر
گفت: "شیخا، مر تو را هم هست غر^(۱۸)؟

تو نمی‌گفتی که در جام شراب
دیو می‌میزد (۱۹) شتابان ناشتاب (۲۰)؟"

گفت: "جامم را چنان پر کرده‌اند
کاندر او اندر نگنجد یک سپند

بنگر اینجا هیچ گنجد زره‌ای؟
این سخن را کژ شنیده غره‌ای (۲۱)"

جام ظاهر، خمر ظاهر نیست این
دور دار این را ز شیخ غیبین

جام می هستی شیخ است ای فلیو (۲۲)!
کاندر او اندر نگنجد بُول (۲۳) دیو

پُر و مالا مال از نور حق است
جام تن بشکست، نور مطلق است

نور خورشید ار بیفتد بر حَدْثُ
او همان نورست نپذیرد حَبْثُ (۲۴)

شیخ گفت: "این خود نه جام است و نه می
هین، بزیر آ منکرا! بنگر به وی"

آمد و دید انگین خاص بود
کور شد آن دشمن کور و کبود

گفت پیر آن دم مرید خویش را:
"رو برای من بجو می ای کیا!"

که مرا رنجی است، مُضْطَرَّ (۲۵) گشته‌ام
من ز رنج از مَخْمَصِه (۲۶) بگذشته‌ام"

در ضرورت هست هر مردار پاک
بر سر منکر ز لعنت باد خاک

گرد خمخانه بر آمد آن مرید
بهر شیخ از هر خمی می می‌چشید

در همه خُمخانه‌ها او می ندید
گشته بد پر از عسل خُم نَبید^(۳۷)

گفت: "ای رندان^(۳۸)! چه حال است این؟ چه کار؟
هیچ خمی در نمی‌بینم عُقار^(۳۹)!"

جمله رندان نزد آن شیخ آمدند
چشم گریان، دست بر سر می‌زدند

در خرابات آمدی، شیخ اجل
جمله می‌ها از قدومت شد عسل

کرده‌ای میدل تو می‌را از حَدَثُ
جان ما را هم بدل کن از خَبَثُ

گر شود عالم پُر از خون مال‌مال
کی خورد بنده خدا الا حلال؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۲۴

کفتن عایشه (رض) مصطفی را علیه السلام که: تو بی مُصَلّا به هر جا نماز می‌کنی.

عایشه روزی به پیغمبر بگفت:
یا رسول الله! تو پیدا و نهفت،

هر کجا یابی، نمازی می‌کنی
می‌دود در خانه ناپاک و دنی

مستحاضه و طفل و آلوده پلید
کرد مُسْتَعْمَل^(۴۰) بهر جا که رسید

گفت: پیغمبر که: "از بهر مِهان^(۴۱)
حق نجس را پاک گردانند بدان

سجده‌گام را از آن رو لطف حق
پاک گردانید تا هفتم طبق"

هان و هان! ترک حسد کن با شهان
ور نه ابلیسی شوی اندر جهان

کو اگر زهری خورد، شهدی شود
 تو اگر شهدی خوری، زهری بود

کو بَدَل گشت و بَدَل شد کار او
 لطف گشت و نور شد هر نار او

قوت حق بود مر بابیل^(۳۳) را
 ورنه مرغی چون کشد مر پیل را؟

لشکری را مرغی چندی شکست
 تا بدانی کان صلابت از حق است

گر تو را وسواس آید زین قبیل
 رو بخوان تو سورهٔ اصحاب فیل

ور کنی با او مری^(۳۴) و همسری
 کافرمان دان گر تو ز ایشان سر بری

- (۱) قوت: خوراک، خوردنی
 (۲) سمن زار: باغ یاسمن و جای انبوه از درخت یاسمن
 (۳) رَسَمَن: ریسمان، طناب
 (۴) غَرَه: مغرور به چیزی شدن
 (۵) اَزْزَق: کبود
 (۶) ایزار: شلوار، زیر شلواری
 (۷) هنجار: راه و روش
 (۸) غَطَا: پرده
 (۹) مُسْتَحَاضَه: زنی را گویند که پس از پایان عادت ماهیانه، از او خون بیاید، که حکم شرعی او با زن حائض
 (زنی که به طور طبیعی دوره عادت را طی می کند) فرق دارد و انجام تکالیف شرعی با رعایت غسل واجب است.
 (۱۰) عَلَا: بلندی و بزرگی
 (۱۱) نَمَا: مخفف نَمَاء، مصدر عربی به معنی روییدن و نمو کردن
 (۱۲) غَبِین: زیان
 (۱۳) تَزَايُد: زیاد شدن، افزون شدن
 (۱۴) لاییدن: بیهوده گفتن
 (۱۵) رَاژ: سخن بیهوده
 (۱۶) کاژ: لوح و احوال
 (۱۷) سالوس: فریبدهنده، مکار، در اینجا به معنی خدعه و فریب
 (۱۸) غُر: نیرنگ، فریب
 (۱۹) میزیدن: ادرار کردن
 (۲۰) ناشتاب: ناشتا
 (۲۱) غَرَه: فریفته شدن، گول خوردن
 (۲۲) قَلِیو: بیهوده و بی سود و بی نفع و بی فایده
 (۲۳) بُول: ادرار
 (۲۴) خَبْتُ: پلیدی، ناپاکی
 (۲۵) مُصْطَر: درمانده
 (۲۶) مَخْصَبه: رنج، گرفتاری، رنج گرسنگی، لاغر شدن به علت گرسنگی
 (۲۷) نَبید: نبیذ، شراب خرما یا کشمش
 (۲۸) رند: مردم زیرک و هوشیار، باده پرست، میخواره
 (۲۹) عَقَار: می و شراب
 (۳۰) مُسْتَعْمَل: کار کرده
 (۳۱) مِهَان: بزرگان، جمع مه
 (۳۲) بابیل: ابابیل، پرستو
 (۳۳) مری: ستیز، نزاع، جدال